

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

درآمدی بر پدیدارشناسی در معماری

چگونگی استفاده از روش‌های پدیدارشناسی به مثابه
روش در پژوهش‌های معماری

سرشناسه: حسینی، کیانوش، ۱۳۶۲ -

عنوان و نام پدیدآور: درآمدی بر پدیدارشناسی در معماری: چگونگی استفاده از روش های پدیدارشناسی به مثابه روش در پژوهش های معماری / تألیف کیانوش حسینی.
مشخصات نشر: قزوین: جهاد دانشگاهی، سازمان انتشارات، واحد قزوین، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۱۵۰ ص.؛ مصور (رنگی)، جدول؛ ۱۶٫۵ × ۱۶٫۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۴۹۰۵-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتابنامه: ص. ۱۳۶-۱۴۱.

عنوان دیگر: چگونگی استفاده از روش های پدیدارشناسی به مثابه روش در پژوهش های معماری.

موضوع: معماری -- عوامل انسانی

موضوع: Architecture -- Human factors

موضوع: معماری -- فلسفه

موضوع: Architecture -- Philosophy

موضوع: طراحی -- عوامل انسانی

موضوع: Design -- Human factors

موضوع: زیباسازی شهری -- جنبه های روان شناسی

موضوع: Urban beautification -- Psychological aspects

شناسه افزوده: جهاد دانشگاهی، سازمان انتشارات، واحد قزوین

شناسه افزوده: Press Organization Jahade Daneshgahi Ghazvin Branch

رده بندی کنگره: NA۲۵۴۲/۴

رده بندی دیویی: ۷۲۰/۱

شماره کتابشناسی ملی: ۷۴۳۷۸۲۴

وضعیت رکورد: فیبا



انتشارات
جهاد دانشگاهی
قزوین

مسئوبه شورای شهبه
انتشارات جهاد دانشگاهی قزوین

ناشر: انتشارات جهاد دانشگاهی قزوین
کلیه حقوق محفوظ است ©

عنوان: درآمدی بر پدیدارشناسی در معماری

تألیف: کیانوش حسینی

گرافیک و صفحه آرایی: مرضیه حمیدی زاده

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۴۹-۰۵-۸

چاپ: نوبت اول - ۱۳۹۹

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

بها: ۵۰۰۰۰ ریال

درآمدی بر پدیدارشناسی در معماری

چگونگی استفاده از روش های پدیدارشناسی
به مثابه روش در پژوهش های معماری

تألیف:

کیانوش حسنی

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد یادگار امام (ره) شهرری

فهرست

| | |
|----|--|
| ۱ | مقدمه‌ای بر پدیدارشناسی |
| ۴ | بی‌خانمانی انسان معاصر |
| ۵ | پدیدارشناسی؛ فهم تجربه‌بودن |
| ۱۲ | پیشینهٔ تاریخی پدیدارشناسی |
| ۱۵ | اقسام پدیدارشناسی |
| ۲۲ | هرمنوتیک |
| ۲۴ | روش تحقیق (پژوهش) در پدیدارشناسی |
| ۳۲ | هوسرل و پدیدارشناسی |
| ۳۹ | دازاین و پدیدار |
| ۴۰ | اپوخه |
| ۴۷ | پدیدارشناسی به مثابه روشی برای فهم معماری سنتی |
| ۵۱ | پدیدارشناسی هرمنوتیکی میدان نقش جهان |
| ۵۳ | مبانی نظری فهم خانه |
| ۵۴ | معماری پدیدارشناسی استیون هال |
| ۶۲ | معماری پدیدارشناسی آلبرتو پیرگومز |
| ۶۶ | معماری پدیدارشناسی یوهانی پالاسما |
| ۷۴ | پدیدارشناسی ماکس ون منن |
| ۷۷ | مضمون منحصر به فرد بودن |

| | |
|-----|---|
| ۷۸ | مضمون جوهره |
| ۷۹ | مضمون تناسب / عدم تناسب |
| ۷۹ | مضمون زبان |
| ۸۴ | درباره « لاگ » (LOG) |
| ۸۶ | ۱- مرزهای درهم شکسته شده |
| ۸۷ | جسمانیت: درهم تنیدگی نسبت و تفاوت |
| ۸۹ | برگشت پذیری |
| ۹۱ | برگشت پذیری در نظام های ستم پیشه |
| ۹۶ | تغییرالگوهای ثابت |
| ۹۸ | معماری مشارکتی |
| ۱۰۴ | معماری به مثابه تعامل دگرگون شونده |
| ۱۰۵ | ۲- پدیدارشناسی سرگشتگی (گم گشتگی) |
| ۱۰۸ | پدیدارشناسی در معماری |
| ۱۱۱ | پدیدارشناسی معماری به مثابه یک پروژه جهانی سازی |
| ۱۱۴ | جهت گیری و گم گشتگی |
| ۱۱۹ | آشفتنگی های دسته بندی |
| ۱۲۲ | نظریه و عمل |
| ۱۲۵ | ۳- معماری پدیده های نژادی |
| ۱۳۶ | منابع فارسی |
| ۱۳۹ | منابع انگلیسی |

مقدمه‌ای بر پدیدارشناسی

پدیدارشناسی اساساً بحثی فلسفی است که هدف آن شرح آشکار و بی واسطه پدیده‌ها بر آگاهی ماست و فیلسوفان بزرگی چون هوسرل، هایدگر، مرلوپونتی و باشلار به آن پرداخته‌اند، اما دامنه نفوذ و تأثیر آن هرگز به فلسفه محدود نشده، بلکه عرصه‌های مختلف دانش و هنر را، از دین و جامعه‌شناسی گرفته تا نقد هنری در بر گرفته است. در این میان معماری و شهرسازی جایگاه ویژه‌ای دارند (شیرازی، ۱۳۹۲: ۹۱). می‌توان گفت پدیدارشناسی جنبه‌های متفاوتی را از تعامل انسان با محیط در بر می‌گیرد و موضوع تحقیق حوزه‌های گسترده‌ای از علوم روان‌شناسی، جغرافی، معماری و شهرسازی است. مطالعه در مفهوم مکان، به معنای فضایی که تجربه با آن مواجه می‌شود، یکی از این جنبه‌هاست که این تعامل را از دوزاویه مهم می‌کند: یکی تأکید بر جایگاه استفاده‌کنندگان در شکل‌گیری معماری است؛ و دیگری، بیان سطحی عاطفی از این تعامل که با مواجهه یا تجربه مذکور می‌توان درک کرد و انتقال داد (Relph، 1976: 168). هر فرد وقتی در مکانی زندگی می‌کند، در آن محیط غوطه‌ور می‌شود (Buttimer، 1980: ۱۷۱ تا ۱۷۲). این تعبیر از غوطه‌وری از مفاهیم اصلی پدیدارشناسی است. در توضیح این مفهوم، سطحی از ارتباط فرد و مکان مطرح می‌شود که با عواطف و احساسات تعامل دارد (Seamon، 1982)؛ و درک عمیقی که افراد از چنین ارتباطی با مکان به دست می‌آورند، فراتر از تجارب یا مواجهه‌های ظاهری و عملکردی با مکان است (Relph، 1976). مفهوم مکان در هر پدیده، هم بُعد جسمی و فیزیکی پدیده‌ها را در بر می‌گیرد و هم بُعد معنایی آن‌ها را. بعد معنایی را می‌توان به کمک احساس آدمی به مکانی که در آن قرار می‌گیرد و تعاملی که با آن محیط و اجزایش برقرار می‌کند، فهمید.

تجربه آگاهانه، نقطه شروع پدیدارشناسی است؛ اما این تجربه به تدریج تبدیل به پدیدارهایی می‌شود که آگاهی در آن‌ها وضوح کمتری دارد. همان‌طور که هوسرل تأکید دارد، آگاهی ما نسبت به آنچه در جهان پیرامونمان قرار دارد، مبهم است؛ و تنها به طور ضمنی به افق وسیع‌تر آن‌ها شناخت داریم. هایدگر نیز عقیده دارد، در فعالیت‌های عملی نظیر راه رفتن و صحبت کردن به زبان مادری، از الگوهای رفتاری ای‌ای که به آن‌ها عادت کرده‌ایم، آگاهی روشنی نداریم. روانکاوان نیز تأکید دارند، بخش زیادی از فعالیت‌های روانی قصدی ما اصلاً آگاهانه نیست، ولی ممکن است در روند درمان، آگاهانه شود. یعنی در آن حال درمی‌یابیم درباره برخی امور چه احساس یا اندیشه‌ای داریم. پس باید اجازه داد حیطة عمل پدیدارشناسی از تجربه آگاهانه تا نیمه آگاهانه و حتی ناآگاهانه گسترش یابد.

در زیر برخی تجربه‌های نوعی در زندگی روزمره، در قالب اول شخص توصیف شده‌اند. به عنوان تمرین آغازین در زمینه پدیدارشناسی، این گزاره‌ها را در نظر بگیرید:

- درحالی که غروب براقیانوس آرام سایه می‌اندازد، من آن قایق ماهیگیری را دور از ساحل می‌بینم.
- من صدای آن هلوکوپتر را که به بیمارستان نزدیک می‌شود، بالای سرم می‌شنوم.
- من در این فکرم که پدیدارشناسی با روان‌شناسی فرق دارد.
- من موجود ترسناکی را شبیه آن که در کابوسم دیدم، در خیالم تصور می‌کنم.
- من می‌خواهم تا ظهر نوشتنم را تمام کنم.
- من دنبال کلماتی هستم که منظورم را در گفتگو برسانند.

در اینجا با توصیفات ابتدایی از برخی انواع آشنای تجربه مواجهیم. هر جمله شکل ساده‌ای از توصیف پدیدارشناسانه است و ساختار آن نوع از تجربه را که چنین توصیف شده است، به زبان فارسی روزمره بیان می‌کند. لفظی که دال بر فاعل یا سوژه است – یعنی من – حاکی از ساختار اول شخص تجربه است: قصدیت ریشه در سوژه دارد. فعل حاکی از نوع فعالیت قصدی‌ای است که توصیف شده: ادراک، اندیشیدن، تخیل و غیره. آنچه اهمیت ویژه‌ای دارد چگونگی ارائه شدن یا قصدشدن مفعول‌ها و آگاهی در تجربه‌های ما، مخصوصاً چگونگی دیدن یا تصورکردن یا اندیشیدن آن‌هاست. عبارت دال بر مفهوم مستقیم (آن قایق ماهیگیری دور از ساحل) نحوه حاضرشدن عین در تجربه را بیان می‌کند: یعنی همان محتوا یا معنای تجربه. در عمل پدیدارشناسی، ساختارهای تجربه‌ها را به اشکالی که بر وفق تجربه خود ماست طبقه‌بندی، توصیف، تفسیر و تحلیل می‌کنیم.

در این قبیل تحلیل‌های تفسیری – توصیفی تجربه، بی‌درنگ مشاهده می‌کنیم که در حال تحلیل صور آشنای آگاهی هستیم (تجربه آگاهانه از چیزی). بنابراین قصدیت، ساختار مهم تجربه ماست و بخش زیادی از پدیدارشناسی، بررسی جنبه‌های گوناگون قصدیت است. پس پدیدارشناسی به تحلیل شرایط امکان قصدیت منتهی می‌شود.

بی خانمانی انسان معاصر

مشکلی که گریبانگیر انسان امروز شده، بی خانمانی و گم‌گشتگی است. هایدگر ریشه این مشکل را در بی‌جهانی می‌داند. انسان بی‌جهان، بی‌بنیاد و بی‌خانمان نیز هست و لذا هرچه در تمدن پیشرفت کند، از آن حیث که از داشتن جهان محروم مانده، بی‌خانمان است؛ و از آن حیث که هستی را گم کرده، بی‌ریشه شده است. بدیهی است چنین انسانی میان تهی و دچار نیست‌انگاری می‌شود، زیرا از آن مبانی که شکل جهان‌مندی دازاین^۱ را تعریف می‌کند، بی‌بهره است. هایدگر برای رهایی از این مشکل راه حلی را در دو مرحله پیشنهاد می‌دهد:

• **مرحله اول:** کشف معنایی اصیل برای جهان از طریق تحلیل وجودی انسان، تا ثابت شود انسان بدون جهان نمی‌تواند باشد.

• **مرحله دوم:** مضمون جهان را وصف می‌کند تا معلوم شود کدام جهان وجود را از نیست‌انگاری نجات می‌دهد (خاتمی، ۱۳۸۴: ۵۲). بر این مبنا باید به این پرسش پاسخ دهیم که چرا انسان بی‌جهان شده است. ریشه این مشکل با تأمل در اندیشه دکارت^۲ و تفاوت آن با هایدگر بهتر درک می‌شود.

۱- درباره این مفهوم در صفحات بعد توضیح داده می‌شود.

۲- (۱۵۹۶-۱۶۵۰) فیلسوف، ریاضی‌دان و فیزیک‌دان بزرگ غرب است. او در اندیشه علم، در همه چیز شک می‌کند تا عقاید و افکار خویش را با عقل بسنجد. وی سعی می‌کند فقط از طریق عقل و بدون کمک‌گرفتن از شواهد حسی و یا عملی به کشف حقیقت بپردازد. روش انتخابی دکارت در خردورزی خاص خود، سوپزکتیویسم است که تأثیر به‌سزایی در فلسفه مدرن غرب داشت. در تاریخ تفکر غرب بعد از اتمام دوران تمدن وسطی و به دنبال دوره رنسانس، دوره‌ای موسوم به دوره مدرن آغاز شد. دکارت در دوره‌ای بود که بشر می‌خواست خود را از مرجعیت دین و کلیسا و تعالیم آن برهاند. او تأملات خود را با شک آغاز می‌کند. اگر وجود هر چیز مشکوک باشد، در این مشکوک بودن نمی‌توان شک کرد. ولی شک کردن نحوه‌ای از اندیشیدن است. پس تردیدی نیست که می‌اندیشیم. اما اگر می‌اندیشم پس هستم. باید بپذیریم که من کسی هستم که فکر می‌کنم و چون فکر می‌کنم پس وجود دارم

پدیدارشناسی؛ فهم تجربه بودن

آن‌گونه که مرلوپونتی (۱۹۶۲) می‌گوید: «پدیده‌شناسی مطالعه‌ی ماهیت‌هاست و به تبعیت از آن برای همه‌ی مسائل می‌توان تعاریفی از ماهیت ایشان ارائه نمود». برای تعریف ماهیت یک چیز، باید در پی یافتن نوعی ارتباط با ساختار آن باشیم که در تعدادی از موقعیت‌های مرتبط، ثابت و بی‌تغییر باقی می‌ماند. هدف اصلی پدیدارشناسی، بررسی، تحقیق و شناخت مستقیم و بی‌واسطه پدیده‌هاست. در این شیوه هر پدیده بدون اتکا به فرضیات قبلی و ادراکات ناآزموده، آگاهانه و صریح بررسی و درک می‌شود. از آنجا که هدف، شناسایی ماهیت پدیده‌هاست، باید در این روش تلاش کرد فارغ از نظریات پیشین، با پدیده‌ها مواجهه‌ای نو و دست اول صورت گیرد تا پدیده‌ها آنچنان که هستند، شناخته و بیان شوند (پرتوی، ۱۳۹۴: ۲۷ و ۲۸).

آن‌گونه که از اصطلاح پدیدارشناسی – معادل فنومنولوژی – برمی‌آید، علم شناخت پدیده‌هاست، پدیدارشناسی یعنی به پدیده‌ها اجازه داده شود خود را از جانب خودشان پدیدار سازند (هایدگر، ۱۳۹۴: ۱۱۹). تفکر پدیدارشناسی، رویکرد و روشی است که با طرح شعار «به سوی خود چیزها» برای اولین بار توسط ادموند هوسرل، پایه‌گذار مکتب پدیدارشناسی مطرح شد. این تفکر به دنبال رسیدن به ذات پدیده‌ها بود، البته نه در رویکردی انتزاعی و نظری صرف، بلکه در رویکردی کاملاً انضمامی و عینی؛ یعنی ما با یک ارتباط بی‌واسطه و مستقیم با پدیدارها، ارتباطی که در آن هیچ دوگانگی‌ای

و این خداست که مرا به وجود آورده است. بدین ترتیب دکارت وجود «من» را به عنوان اولین امر یقینی اثبات می‌کند و ماهیت آن را اندیشه می‌داند. از طرف دیگر دکارت برای اثبات وجود عالم خارج ابتدا به بررسی مفهوم جسم می‌پردازد و ماهیت آن را امتداد یا بعد می‌داند. زیرا به نظر او تصور واضح انسان از جسم امتداد است.

بین ما و پدیدارها تصور نشود، ذات و نهاد آن‌ها را نشان خواهیم داد (امامی-برازجانی، ۱۳۹۷: ۱۴). ریشه لغوی Phenomenon از یونانی Phainomenon، به معنی هر چیزی است که نمایان است (Oxford advanced Dictionary، 2007). از دیدگاه شولتز، پدیدارشناسی در حوزه معماری روشی^۲ برای مقابله با ساختارهای ذهنی و انتزاعی در برپا کردن بناست. در این باره نیز مفهومی که او مطرح می‌کند، یعنی «بازگشت به سوی خود اشیا»^۳، بیانگر توجه به ماهیت و معنی پدیده‌هاست (نوربرگ شولتز، ۱۹۸۰: ۱۶۸). به این معنا که فراتر از ابعاد فیزیکی و شکلی که انتزاعی از واقعیت اشیا هستند، باید به مطالعه چپستی و شخصیت آن‌ها در تعامل با مردم پرداخت. هنگام مرتبط شدن با هر پدیده‌ای، ارتباط کاری یا ارتباط رفتاری و ارتباط شناختی و هیجانی برقرار می‌شود. در روش‌های تحقیق کمی و اثبات‌گرایانه، درک انسان از محیط، مبتنی بر رابطه بین متغیرها بررسی می‌شود؛ و به تعامل هیجانی که دربرگیرنده احساسات عمیق است، کمتر توجه می‌شود؛ چون اندازه‌گیری

1 - "Phainomenon" thing appearing to view, based on phainein to show

۲- روش تحقیق پدیدارشناسی به طور کلی از انواع روش‌های کیفی به جای پرسش‌های از پیش تعیین شده و به دنبال فهم تجربه افراد با قرارگیری در محیط است. آنچه افراد از پدیده مورد مطالعه آزموده و تجربه کرده‌اند و توصیف آن به همان نحوی که مورد مواجهه قرار می‌گیرد و تجربه یا لمس می‌شود، هدف است (Seamon، 2007؛ Van Manen، 2006). این تجربه، وضعیت محیطی و نیز اتفاقات و تحرکات و معانی درک شده را همان طور که در زندگی روزمره انسان رخ می‌دهد، آشکار می‌سازد. تجربه «بودن ما فراتر از توصیفات لحظه‌ای است و نوعی غوطه‌وری درون مکان است، درجایی که متولد می‌شویم روح مکان و انسان در پیوند نزدیکی قرار می‌گیرند، به طوری که قرابتی را در خاطر و تصورات و نیز رفتار و سلامت ایجاد می‌کنند. پدیدارشناسی، فراتر از مقوله توصیف چه عینی و چه ذهنی، به دنبال کشف وابستگی ذاتی و اولیه‌ای از کارکرد زیستن است» (Bachelard، 1997: 85). توصیف این مواجهه همان فهم مواجهه با زیستن یا بودن در محیط است (Van Manen، 2006؛ Heidegger، 1982). این روش، پدیدارشناسی را در یکی از انواع رویکرد تحقیقی در حوزه محیط رفتار قرار می‌دهد (Seamon، 2000؛ Mugerauer، 1994). محقق کیفی می‌کوشد از کسانی که پدیده را لمس و تجربه کرده‌اند، بخواهد که آن را بیان کنند، به این معنی که به توصیف بودن یا حضور خود بپردازند.

این کیفیات با روش‌های کمی امکان‌پذیر نیست^۱. پدیدارشناسی یکی از مهم‌ترین مکاتب فلسفی و همچنین راهبردی پژوهشی در قرن بیستم به شمار می‌رود. این علم دارای سیر تاریخی خاص و از نظر لغوی به معنای مطالعه یا شناخت پدیدارها بدون هرگونه قضاوت و ارزش‌گذاری از سوی محقق است. واژه پدیدارشناسی در آثار اندیشمندان مختلف در معانی متفاوتی به کار رفته است که از آن جمله می‌توان به «ارغنون جدید» اثر یوهان هاینریش لمبرت، «پدیدارشناسی روح» اثر هگل و نیز نوشته‌هایی از کانت اشاره کرد.

پرسش از چگونگی ارتباط انسان با جهان بیرونی از زمان دکارت تاکنون پرسشی مهم و اساسی بوده است. پاسخ‌های ارائه شده به این پرسش تاکنون دست‌کم یک ویژگی مشترک داشته‌اند: فرض وجود انسان به منزله یک ناظر، نه یک مشارکت‌کننده در پهنه هستی (همان: ۶۰ و ۶۱).

هدف پدیدارشناسی کمک به فهم و دریافت بهتر جنبه‌های عادی و مألوف محیط مصنوع است؛ جنبه‌هایی که ما تصورات پیشاتئوریک خود را از آن استنباط می‌کنیم؛ مانند حس مکان، حس تعلق، حس ازخودبیگانگی و ... (همان: ۶۸ و ۶۹). ادعا نمی‌شود پدیدارشناسی هیچ کاستی یا محدودیتی ندارد، بلکه نظر بر این است که اگر توجه کافی به این علم صورت بگیرد، به تدریج زوایای مبهم آن آشکار خواهد شد (همان: ۷۰).

ادموند هوسرل، دیدن بلافصل و آنی را، روش مناسب برای شناخت ماهیت اشیا می‌نامد. این نوع دیدن، چیزی بیش از دیدن تجربی و حسی صرف است و در واقع باز نمودی از آگاهی اولیه است، لذا منبع نهایی مشروعیت‌دهنده به همه اظهارات عقلانی به شمار می‌رود (استفانوویچ، ۱۹۹۴: ۵۹).

روشی که هایدگر به آن رنگ و بوی مکاشفه و مراقبه قلبی می‌دهد؛ و معتقد است روش‌های مرسوم علمی قادر به شناخت ماهیت و معنای واقعی پدیده‌ها نیستند، به خصوص پدیده‌هایی که مبتنی بر تجربه‌های انسانی باشند؛ زیرا ابهام و پیچیدگی بخشی از ماهیت تجربه بشری است و این تجربه‌ها از مجموعه‌ای از مقوله‌های ثابت یا نمایش‌های کمی شماتیک و منظم بیرونی نمی‌کنند. در اینجا هدف نقد خرد و عقل یا کوچک شمردن آن در توانایی رسیدن به واقعیت نیست؛ بلکه هدف، هدایت تفکر برای ارائه توصیفی حقیقی‌تر از پدیده‌ها در تمامیت و کلیت آن است؛ توصیفی که نیازمند نگاهی دقیق به پدیده‌ها و در عین حال تفسیر و تأویل فعالانه آن‌هاست.

نتیجه‌ای که از این بحث می‌توان گرفت این است که مطالعه پدیده مکان، صرفاً با استفاده از تجزیه و تحلیل‌های علمی و کمی و تکیه بر روش‌های تجربی/ عددی مفید نخواهد بود (همان: ۶۳).

سکونتگاه‌هایی که انسان‌ها می‌سازند، چیزی فراتر از مصنوعات صرفاً فیزیکی قابل اندازه‌گیری و نظم‌دهی عینی هستند. محیط‌های ما فقط زمینه یا ظرفی برای فعالیت‌های انسانی نیستند، بلکه در واقع تجسم و مظهر هستی مایند. این نکته را زمانی متوجه می‌شویم که هنگام قدم‌زدن در طول یک خیابان، خانه‌ای که به آن نزدیک می‌شویم به‌طور معناداری از پیاده‌روی که بر روی آن راه می‌رویم به ما نزدیک‌تر است، در حالی که از نظر فیزیکی، نزدیکی ما به پیاده‌رو بیش از نزدیکی ما به آن خانه است. از این مثال روشن می‌شود که انسان‌ها صرفاً به‌طور مادی در جهان قرار نگرفته‌اند و صرفاً فضا را اشغال نمی‌کنند آن‌گونه که صندلی‌ها و میزها فضا را اشغال می‌کنند. برعکس، ذهنیت انسانی فعالانه در محیط غوطه‌ور است، در حالی که تفسیر و تأویل می‌کند، حس می‌کند، به‌طور عاطفی و عقلانی پاسخ می‌دهد و به‌طور معناداری معنی و اهمیت آن را در مجموعه‌ای از

ارزش‌ها تعیین می‌کند. بدین ترتیب، ماهیت بشری بیش از آنکه به وسیلهٔ مقولات کمی و تجربی / عددی قابل توصیف باشد، متکی به توصیف‌هایی از فهم و شناخت فرد از جهان و شناسایی عمق هستی‌شناسانهٔ مواجهه‌های معنادار بشر با جهان و محیط است (همان: ۶۷ و ۶۸).

در پدیدارشناسی، مکان فضای زیسته خوانده می‌شود؛ یعنی جایی که تهی نیست، سکنی‌گزینی را تجلی بخشیده و از هویت آکنده است. فضای زیسته مکانی است با تنوعی از موقعیت‌ها و شرایط برای برقراری تعامل انسانی؛ در حالی که امکان مداومی را برای بازنگری، تفسیر و تأویل خود ارائه می‌دهد (همان: ۱۲ و ۱۴).

فضای زیسته همان فضای حس شده است. هنگامی که ما دربارهٔ فضا فکر می‌کنیم، ابتدا از مشخصات ریاضی آن مانند طول، عرض و ارتفاع فضا صحبت می‌کنیم. ولی بیان فضای زیسته با کلمات بسیار مشکل است، زیرا تجربهٔ فضای زیسته فراتر از کلمات است و ما معمولاً در آن بازاندیشی نمی‌کنیم. فضایی که خود را در آن می‌بینیم بر حس ما نسبت به خودمان تأثیر دارد. برای نمونه، فضای بزرگ و عظیم ساختمان یک بانک مدرن ممکن است باعث شود ما احساس کوچکی کنیم، یا فضای باز و پهناور یک منظره ممکن است در ما احساس آزادی به وجود آورد؛ و یا احساس متضادی را در یک آسانسور شلوغ تجربه کنیم. هنگامی که در یک کلیسای بزرگ قدم برمی‌داریم، ممکن است نوعی حس پنهان ماورایی بر ما غلبه کند، حتی اگر پیش از آن فردی مذهبی نبوده‌ایم یا اصلاً کلیسا را ندیده‌ایم. به‌تنهایی قدم‌زدن، در شهری غریب و شلوغ ممکن است حس ازدست دادن، احساس خطر، آسیب‌پذیری و یا هیجان را در ما به وجود آورد. به‌طور کلی شاید بهتر باشد بگوییم که ما فضایی که در آن هستیم، می‌شویم. (نواب و حاجی بابایی، ۱۳۹۵: ۶۴ و ۶۵).

تحلیل پدیدارشناسانه تلاشی برای شناخت ابعاد ناپیدا و مکنون در اذهان کنشگران است؛ در واقع، خوانش بین‌الاذهان کنشگران به رویکرد پدیدارشناسانه نیاز دارد (محمدی و دیگران، ۱۳۹۴، ۲۸۸).

«پس از هایدگر (فیلسوف)، شولتز (معمار) مفهوم باشیدن را (وام‌گرفته از هایدگر) به معنی «آرام گرفتن در یک مکان» تعبیر کرد و درباره‌ی توانایی بالقوه‌ی معماری در تحقق باشیدن سخن گفت و عقیده داشت: معماری جهان را به حضور (بودن) در می‌آورد. در واقع شولتز تأکید کرد که ساختن مکان، موجب عینیت‌بخشی به فضای وجودی می‌شود. وجه ساختن معماری و جزئیات عینی آن، محیط را شرح می‌دهد؛ ویژگی‌های آن را برای انسان آشکار و پدیده را در ذهن او پدیدار می‌کند. بنابراین لازمه‌ی پدیدارشناسی در معماری توجه عمیق به چگونگی ساخته شدن چیزهاست (نسبیت، ۱۹۹۶: ۴۲). در امتداد این نگرش، پرزگومز مفهوم باشیدن هایدگر را در راستای توجه به هویت فرهنگی و پیوند با تاریخ شرح و بسط داد. در دهه‌ی اخیر یوهانی پالاسما با تأکید بر ادراک روانی معماری سعی کرده منظری به احساس، ادراک و پدیدارشناسی معماری، باز کند. به این ترتیب با نظرات اخیر وی نوعی نگاه روانشناسی فلسفی در روانشناسی محیطی شکل گرفته که برگرفته از فلسفه‌ی پدیدارشناسی نیز هست. در مجموع می‌توان گفت در فلسفه‌ی پدیدارشناسانه، مکان مفهومی مهم به شمار می‌رود که از طریق آن می‌توان نوع رابطه انسان-محیط و فراتر از آن رابطه انسان-هستی را مورد خوانش قرار داد» (بندرآباد، ۱۳۹۶: ۱۴۴ و ۱۴۵).

ساختار مکان را می‌توان در دانش واژه‌هایی چون «چشم‌انداز» و «مجتمع زیستی» توصیف کرد و سپس با طبقه‌بندی‌های «فضا» و «کاراکتر» آن را تجزیه و تحلیل کرد. فضا نشان‌دهنده‌ی نحوه‌ی

سازماندهی سه بعدی عناصری است که مکان را می‌سازند، اما کاراکتر به وجود آتمسفر عمومی مکان اشاره می‌کند که در واقع جامع‌ترین خاصیت هر مکانی است. البته در پدیدارشناسی مکان، می‌توان به جای تمایز بین فضا و کاراکتر، از مفهوم جامع‌تری چون «فضای زیسته» استفاده کرد. «فضای زیسته به معنی فضا، آن‌گونه که تجربه شده است، می‌باشد و ارتباط نزدیکی با زیست جهان^۱ دارد». (سیمون، ۱۹۸۲: ۱۳۰). اما در اینجا لازم است بین دو مفهوم «فضا» و «کاراکتر» تمایز قائل شویم؛ زیرا «سازماندهی‌های فضایی مشابه، ممکن است به تبعیت از رفتارها و عملکردهای عناصر تعریف‌کننده فضا، کاراکترهای گوناگونی داشته باشند؛ از طرف دیگر، شایان ذکر است که سازماندهی فضایی، محدودیت‌های خاصی را برای کاراکتر مکان ایجاد می‌کند، در عین حال، واضح است که دو مفهوم فضا و کاراکتر کاملاً به هم وابسته بوده و با یکدیگر تعامل دارند.» (نوربرگ-شولتز، ۱۹۹۷: ۴۱۷).

مفاهیم کاراکتر و ساختار فضایی در مفهوم جامع «حس مکان» نیز قابل تجمیع است، ولی برای جلوگیری از اشتباه، باید بر این نکته تأکید شود که «مفهوم حس مکان بسته به موقعیت، ضمن سمبلیک نمودن کلی یک سنت فرهنگی، معانی معین و متفاوتی را در بر می‌گیرد.»

۱- هوسرل اصطلاح زیست جهان را برای توصیف جهانی به کار می‌گیرد که بی‌میانجی پیش روی ما حضور دارد. مفهوم زیست جهان در دیگر حوزه‌های نظری همچون علوم سیاسی و از جمله در فلسفه سیاسی هابرماس نیز راه یافته است.

پیشینه تاریخی پدیدارشناسی

فلاسفه و دانشمندان در طول تاریخ در پی یافتن پاسخ پرسشی اساسی بوده‌اند: «انسان چگونه علم به اشیا و احوال آن‌ها پیدا می‌کند؟» (پرتوی، ۱۳۹۴: ۱۷ و ۱۸).

از دوران باستان، برای پاسخ به این پرسش تمام امور را به دو بخش محسوس و معقول تقسیم کرده‌اند. امور محسوس پدیده‌هایی را دربرمی‌گیرد که انسان به کمک حواس خویش آن‌ها را شناسایی می‌کند و امور معقول، شامل مواردی است که صرفاً به وسیله عقل یا خرد، دریافت می‌شود. از این دیدگاه انسان به کمک نیروهای درونی خویش می‌تواند محسوسات و معقولات را درک کند. به همین ترتیب، اموری که علم به آن‌ها تعلق می‌گیرد نیز به دو دسته تقسیم شده‌اند:

(الف) اموری که وجودشان قائم به خود است و ذات یا جوهر نامیده می‌شوند؛

(ب) اموری که وجودشان عارضی بوده و وابسته به وجود ذات هستند.

به موازات این نگرش، این پرسش مطرح شد که آیا ادراکات انسان همگی با حقیقت مطابقت دارد، یا اینکه امکان اشتباه و خطا نیز وجود دارد. پاسخ به این پرسش نه ساده بود و نه مورد توافق. برخی دربارهٔ امکان صحیح بودن ادراکات انسان و تطابق آن با واقعیت دچار تردید شدند تا جایی که امکان ادراک واقعیت را انکار کردند. این گروه در تاریخ فلسفه، «اصحاب شک» نامیده شده‌اند. اما گروه دیگر که با اطمینان بر صحت ادراکات انسان اصرار می‌کردند، گروه «جزمی» نام گرفتند.

جزمیان خود به دو گروه تقسیم شدند: گروهی که فقط ادراکات ناشی از حس و تجربه را معتبر شمردند و «اصحاب حس و تجربه» نامیده شدند؛ و گروهی که تنها بر معقولات انسان صحه گذاشتند و «اصحاب عقل» نام گرفتند.

البته در این میان گروهی هم بودند که هم صحت محسوسات را باور داشتند و هم درستی معقولات را که بنا به گفته مرحوم فروغی (ج ۲، ۱۳۴۴: ۱۲) می‌توان آن‌ها را نیز در زمره «اصحاب عقل» به شمار آورد.

پدیدارشناسی در فلسفه قرن بیستم بسیار مهم بوده و در تفکر فلسفی تأثیرات شگرفی داشته است. اگرچه این نحله نمایندگان متعددی دارد، بی‌تردید مؤسس حقیقی و بزرگ‌ترین نماینده آن ادموند هوسرل است (پرنوی، ۱۳۹۴: ۲۷). پدیدارشناسی با هوسرل جای خودش را پیدا کرد؛ همچنان که معرفت‌شناسی با رنه دکارت و هستی‌شناسی و متافیزیک با ارسطو از پی افلاطون. این واژه پیش از هوسرل نیز البته در مفهومی متفاوت با معنای کنونی آن کاربرد داشته است. اولین متنی که اصطلاح پدیدارشناسی در آن به کار رفته است، ارغنون جدید (۱۷۶۴) اثر یوهان هنری لامبر شاگرد آزاد کریستیان ولف است. بعضی احتمال داده‌اند که کانت این اصطلاح را تحت تأثیر لامبر به کار برده است. البته این واژه در نزد کانت یک پدیدارشناسی انتقادی است. تعبیر پدیدار در نزد هوسرل تا حدی شبیه به کانت است؛ هر دو آن را برای اشاره به دنیای تجربه و مشاهده به کار می‌برند؛ اما تفاوت عمده هوسرل با کانت در این است که کانت با طرح پدیدار در مقابل شیء فی نفسه می‌خواهد میان آنچه بی‌واسطه در تجربه می‌آید؛ و آنچه در واقع موجود است اما در تجربه ما نمی‌آید، جدایی افکند و به این ترتیب ظاهراً ناخواسته به یک رهیافت نیمه‌شکاکانه منجر می‌شود. اما هوسرل مشکل فلسفه را در همین تمایز و جدایی و دوگانگی می‌داند؛ زیرا تمایز میان پدیدار (فنومن) و واقع (نومن) وقتی است که ما به تجربیات خود شک می‌کنیم، پس هوسرل بر عکس کانت با در پرانتز نهادن عالم واقع (نومن) و به تعبیری با مسکوت گذاشتن آن می‌خواهد

از راه شناخت پدیدارها به یک یقین کامل و تردیدناپذیر دست یابد. البته این که تا چه میزان در این تصمیم خود کامیاب است، مطلب دیگری است.

کاربرد این واژه را پس از کانت در پدیدارشناسی روح اثر هگل نیز می‌بینیم. هگل برخلاف کانت مطلق را قابل شناخت دانسته و به عنوان روح یا من قابل توصیف می‌شمارد. فلسفه هگل در عین حال پدیدارشناسی هم هست، زیرا به مطالعه و شناسایی سیر روح در تمام طول تاریخ می‌پردازد.

اما پدیدارشناسی همچنان که پیداست، در هیچ یک از این موارد، آن حرکت فکری که به نام پدیدارشناسی با ادموند هوسرل آغاز گشت و در قرن بیستم ادامه یافت، نیست. فنومنولوژی هم اکنون دارای صور مختلفی است. رهیافت هوسرل تحت عنوان فنومنولوژی استعلایی و رهیافت ژان پل سارتر و موریس مرلوپونتی تحت عنوان فنومنولوژی وجودی و رویکرد مارتین هایدگر و پل ریکور تحت عنوان فنومنولوژی هرمنوتیک، صور گوناگون پدیدارشناسی قرن بیستم هستند. ناگفته نماند که امروزه هوسرل را مبتکر پدیدارشناسی معرفی می‌کنند ولی در آلمان بیشتر به آرای هایدگر و در فرانسه به سارتر و مرلوپونتی توجه می‌شود.

لمبرت پدیدارشناسی را در قرن هجدهم، نوعی نظریه در باب توهم می‌دانست که منظور از پدیدارها در آن اشاره به ویژگی‌های موهوم تجربه بشری است. هگل این اصطلاح را، روشی برای درک امری واقعی و شناخت ماهیت فی نفسه ذهن از راه پدیدارها؛ و هوسرل آن را روش مطالعه توصیفی و بدون پیش فرض درباره پدیدارها معنا کرده‌اند.

اقسام پدیدارشناسی

پدیدارشناسی، رویکردی برای تدقیق در احوال مردم و دنیای آن‌هاست و از همین رو برای اشیا موضوع و ماهیتی بیش از سطح ظاهری‌شان قائل است (کرنگ، ۱۳۸۳: ۱۵۴).

آنچه در جدول زیر مشاهده می‌کنید؛ اسامی چند پدیدارشناس اثرگذار و شیوه عملکرد آن‌هاست (جدول شماره ۱).

جدول شماره ۱ - «اقسام پدیدارشناسی»

| پدیدارشناسی | پدیدارشناس |
|--|----------------------|
| باژگشت به خود چیزها | ادموند هوسرل |
| «روش» یا «شیوه دیدن» | مارتین هایدگر |
| «گوهر دریافت» | موریس مرلوپونتی |
| روشی بسیار مناسب جهت نفوذ در وجود جهان روزمره | کریستین نوربرگ شولتز |
| نگرش ناب به پدیدار یا دیدن گوهر آن | یوهانی پالاسما |
| یک «راه» سفری از میان «تاریخ» از میان گذشته، حال و آینده | کارستن هاریس |
| کمک به فهم معماری چنان بخشی از زیست جهانمان | ادوارد فور |
| نوعی نگرش لطیف، نگرشی با چشم‌های نو، نگرشی آشکارکننده | دیوید سیمون |
| کاشف دوباره تفوق ادراک، آشکارکننده محدودیت‌های عقل محاسبه‌گر | آلبرتو پرزگومز |
| مطالعه گوهرها و هستی‌بخشیدن به آن‌ها | استیون هال |

پدیدارشناسی در نخستین دهه‌های قرن بیستم شکل گرفت. این حرکت فلسفی شامل سه مرحله (۱) مقدماتی، (۲) آلمانی و (۳) فرانسوی بود. مرحله مقدماتی، با نام برنتانو و استامف عجین شده بود. استامف، اولین شاگرد برنتانو بود که قدرت علمی پدیدارشناسی را نشان داد. واضح‌سازی مفهوم هدمندی، در این دوره کانون توجه دانشمندان بود. هدمندی به معنی حیثیت التقاطی، قصد و توجه یا همان درک و آگاهی است. ادموند هوسرل و مارتین هایدگر از رهبران اصلی مرحله دوم پدیدارشناسی بودند. مفاهیم جوهره، شهود و تقلیل پدیدارشناسانه در طول این مرحله توسعه یافتند (سه اصلی که هوسرل برای درک هر پدیده مطرح کرد). «پدیدارشناسی تقلیلی» درک و آگاهی اولیه، طبیعی و دست‌نخورده راجع به پدیده مورد مطالعه در افرادی است که آن پدیده را روزمره تجربه می‌کنند. «شهود» یا درک مستقیم عبارت است از درک روشن یا تفسیر صحیح هر چیزی که در توصیف پدیده مورد بررسی، معنی شده است. مارسل، سارتر و مرلوپونتی از رهبران برجسته مرحله سوم پدیدارشناسی (فرانسوی) بودند. مفاهیم اصلی که در طول این دوره شکل گرفت، عبارت بودند از «تجسم» و «بودن در جهان». این مفاهیم به این عقیده اشاره دارند که تجربه زیسته که در دنیای واقعی درک می‌شود، باید توصیف شود. مونهال این مفاهیم کلیدی را از زبان مرلوپونتی این‌گونه شرح می‌دهد: «بودن در جهان»، یا «تجسم» به این نکته اشاره دارد که فرد از طریق ضمیر هوشیار، به بودن در این جهان آگاهی می‌یابد و دسترسی به این جهان از طریق بدن، امکان‌پذیر می‌شود. فرد احساس می‌کند، فکر می‌کند، می‌چشد، لمس می‌کند، می‌شنود و از طریق فرصت‌هایی که جسم به او می‌دهد، هوشیار می‌شود. گاهی از گسترش ذهن سخن به میان می‌آید. گسترش در درون بدن و در درون ضمیر هوشیار صورت می‌گیرد. باید توجه داشت که در هر نقطه‌ای از زمان و برای هر فرد یک ضمیر هوشیار خاص یا دیدگاه وجود دارد که مبتنی بر تاریخچه فرد، دانش وی از جهان و شاید «میزان گشودگی» نسبت به جهان است (نواب و حاجی بابایی، ۱۳۹۵: ۱۵ و ۱۶).

روش‌های پدیدارشناسی مختلفی وجود دارند که از آن میان می‌توان به این‌ها اشاره کرد: روش‌های توصیفی مبتنی بر فلسفه هوسرل، تفسیری مبتنی بر فلسفه هایدگر، و هرمنیوتیک که ترکیب توصیف و تفسیر و براساس فلسفه پدیده‌شناسان آلمانی است (همان: ۱۸).

مکتب دیگر پدیدارشناسی، مکتب هلندی است. از ترکیب پدیدارشناسی توصیفی و تفسیری پدیدارشناسی هلندی به وجود آمد. ماکس ون منن نیز از پدیدارشناسان پیرو این مکتب است.

مکتب دیگر پدیدارشناسی نیز رویکرد تفسیری است که هرمنیوتیک هایدگری نام دارد. نظریه اساسی در مطالعات هرمنیوتیک، چرخه هرمنیوتیک است که در این فرایند متدولوژیک برای درک متن، یک حرکت دائمی بین اجزا و کل متن جریان دارد (همان‌جا). گادامر تأکید می‌کند که محقق برای تفسیر متن، نمی‌تواند خود را از معانی متن جدا کند و باید برای درک چیزهای ممکن که متن توان آشکارکردن آن را دارد، تلاش کند (همان‌جا).

پدیدارشناسی ترانسندنتال در حقیقت پدیدارشناسی هوشیاری است و در صدد فهم این موضوع است که معانی چیزها چگونه «در» و «به‌وسیله هوشیاری» تشکیل می‌شوند. هدفمندی هوشیاری اشاره به پیوند جدانشدنی انسان‌ها با جهان دارد. ذهن و شیء، در هستی موجود در جهان، به هم پیوسته‌اند و جهان تنها همان‌طور که ذهن آن را تجربه می‌کند، قابل توصیف است. هستی انسان تنها از آن جهت معنی‌دار است که افراد همیشه نسبت به چیزها هوشیار هستند و معنی، از ارتباط بین شخص و جهان در زمانی که شخص به تجربیات معنی می‌دهد، ظهور پیدا می‌کند. از نظر هوسرل هوشیاری، تمام معانی و هستی را تشکیل می‌دهد و مطالعه آن می‌تواند حقایق جهان را برای ما روشن کند. برخلاف پدیده‌شناسی ترانسندنتال هوسرل که

قائل به امکان جداسازی پیش‌دانشته‌های موجود در هوشیاری از جوهرهٔ پدیده بود (براکتینگ)، پدیدارشناسی اگزیستانسیال این کار را ناممکن می‌داند و معتقد است که خود و هوشیاری قابل تفکیک نیستند.

وجه تمایز دیگر پدیدارشناسی ترانستدنتال و اگزیستانسیال در ارتباط با مفهوم جوهره‌ها برهستی انسان تأکید دارد و به همین دلیل به پدیدارشناسی اگزیستانسیال معروف شده است. وجه تشابه پدیدارشناسی اگزیستانسیال با انواع دیگر پدیدارشناسی، تمرکز بر تجربهٔ انسانی برای بررسی و مطالعهٔ زندگی انسان است (همان: ۱۴).

در حالی که هوسرل فرض کرد جهان در هوشیاری فرد شکل می‌گیرد، موضع مرلوپونتی متفاوت بود. او اعتقاد داشت جهان در خارج از هوشیاری وجود دارد و هوشیاری همیشه در دیالوگ با جهان است. عبارت «بودن در جهان» نیز بدین معنی است که انسان‌ها در جهان واقعد (قرار دارند) و جهان در خارج از هوشیاری انسان‌ها وجود دارد.

پدیدارشناسی کلاسیک با هوسرل آغاز می‌شود و پدیدارشناسی هرمنوتیک منتسب به هایدگر و گادامراست. هوسرل می‌خواست با رجوع به خود پدیدارها، به توصیف اصل وجودی و شناخت عمیق از آن‌ها دست یابد. هایدگر این توصیف را با تأویل و تفسیر درآمیخت و گفت هیچ توصیفی بدون تفسیر امکان‌پذیر نیست. محققان با اتکا به آرای یکی از این فلاسفه، روش‌شناسی پدیدارشناسانهٔ خود را بیان کردند. پدیدار نزد یونانیان آشکارگی و کشف حجاب بود و نزد هوسرل نیز امری آشکار و خودداده است ولی نزد هایدگر بدو هم پنهان و هم آشکار است؛ گاه

رخ می پوشاند و گاه چهره عریان می کند. همین تفاوت نگرش در دیدگاه هرمنوتیکی هایدگر مؤثر بوده است. هایدگر با بازاندیشی درباره مفهوم پدیدارشناسی، روشی متفاوت پیش گرفت و معتقد بود که ابعاد اصیل روش پدیدارشناختی آن را هرمنوتیکی می سازد. لذا توصیف خالص هوسرلی غیرممکن بود و از نگاه هایدگر توصیف در بردارنده تأویل است. همچنین مسأله دیگر در تفاوت دیدگاه این دو متفکر، تاریخ مندی بود. هوسرل منکر زمان بندی هستی و زندگی انسان شد، در حالی که هایدگر معتقد بود پدیدارشناسی می تواند با همه واقع گرایی و تاریخ مندی وسیله ای برای کشف هستی باشد (پالمر، ۱۳۷۷).

پدیدارشناسی در طی سال ها بسط و گسترش خود، اشکال گوناگونی دارد و امروزه روش های گوناگونی، چه بی واسطه و چه با واسطه به پدیدارشناسی ارجاع دارند (جدول شماره ۲ و ۳).

جدول شماره ۲- «انواع پدیدارشناسی و فیلسوف‌های آن»

| شماره | انواع پدیدارشناسی | فیلسوف | توضیحات |
|-------|--|-----------------------------|---|
| ۱ | پدیدارشناسی هرمنوتیکی | هایدگر، گادامر | بررسی ساختارهای تفسیری تجربه (چگونه چیزهای پیرامون خویشتن در جهان بشری مان را می‌فهمیم و چگونه به آن‌ها می‌پردازیم) |
| ۲ | پدیدارشناسی واقع‌گرا | | ساختار آگاهی و قصدیت را بررسی می‌کند. آن هم با این فرض که این ساختار در جهانی واقعی حادث می‌شود که تا حد زیادی بیرون از آگاهی است و چنان نیست که به نحوی آگاهی آن را به وجود آورده باشد. |
| ۳ | پدیدارشناسی تکوینی | هوسرل متأخر، فوکو، ریکور | تکوین معانی چیزها در درون جریان تجربه خود شخص را بررسی می‌کند |
| ۴ | پدیدارشناسی اگزیستانسیال | هایدگر، سارتر | به بررسی اگزیستانسیال انضمامی بشر می‌پردازد. از جمله تجربه ما از انتخاب اختیاری یا عمل در وضعیت‌های انضمامی |
| ۵ | پدیدارشناسی تقویمی طبیعت‌گرایانه | | این موضوع را بررسی می‌کند که آگاهی به چه صورت چیزهایی را که در جهان طبیعت هستند تقویم می‌کند یا به چنگ می‌آورد و هم‌داستان با رویکرد طبیعی فرض می‌کند که آگاهی بخشی از جهان است. |
| ۶ | پدیدارشناسی تاریخ‌گرایانه زایشی | | معنا، آن‌چنان که در تجربه ما یافت می‌شود چگونه در روندهای تاریخی تجربه جمعی در طول زمان، زاده می‌شود. |
| ۷ | پدیدارشناسی تقویمی استعلایی | | اعیان چگونه در آگاهی محض یا استعلایی تقویم می‌شوند و مسائلی را که به نحوی به جهان طبیعی پیرامون ما ربط دارند، کنار می‌گذارند. |

انواع مکاتب پدیدارشناسی

| مکتب | فیلسوف |
|------------------------------|-------------------|
| پدیدارشناسی استعلایی | هوسرل |
| پدیدارشناسی وجودی | هایدگر، مرلوپونتی |
| پدیدارشناسی هرمنوتیکی | هایدگر، گادامر |
| پدیدارشناسی اگزیستانسیالیستی | هایدگر، سارتر |
| پدیدارشناسی زبان‌شناسانه | دریدا |

پدیدارشناسان دیگری پس از مکس ون منن این فهرست را تکمیل کرده و شاخه‌های تازه‌تری را برشمرده‌اند:

جدول شماره ۳- «انواع مکاتب پدیدارشناسی»

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| پدیدارشناسی نشانه‌شناسانه | ژیل دلوز |
| پدیدارشناسی تکوینی | هوسرل متاخر، فوکو، ریکور |
| پدیدارشناسی تکونی | آنتونی جی اشتالین بوک |
| پدیدارشناسی انتقادی | کار هابرماس |

هرمنوتیک

این واژه نخستین بار برای تأویل و تفسیر کتاب مقدس به کار رفت. هایدگر از این دانش به شیوه خاص خود بهره می‌گیرد. او با به‌کارگیری این دانش به پس‌پشت پرده‌هایی از هستی رفت و به جست‌وجوی ریشه‌های آن پرداخت و آن‌ها را مرئی ساخت. هرمنوتیک آنچه را مکنون است، آشکار می‌کند. به هنگام تفسیر و تاویل، شیء از خفا بیرون می‌آید و سپس به مرحله فهم در ساحت هستی‌شناسانه خود نایل می‌شود. هایدگر علم هرمنوتیک را قوه هستی‌شناختی فهم و تاویل معرفی می‌کند که موجب کشف وجود اشیا و نهایتاً استعداد‌های بالقوه هستی انسان می‌شود (پالمر، ۱۴۲: ۱۳۷۷).

چند آموزه علم هرمنوتیک برای هایدگر راهگشا بوده است؛ اول اینکه کار تفسیر، رفتن از ظاهر به باطن و یا از آشکار به نهان رسیدن است. هرگونه فهمی، فهم یک چیز به مثابه چیز دیگری است. آموزه دوم این که با ذهن خالی و بدون هرگونه پیش‌داوری نمی‌توان سراغ چیزی رفت و آن را فهمید، بلکه هر فهمی همواره از تصویری اجمالی درباره موضوع شروع می‌شود. سوم آن که هرگونه فهمی ملازم با دوره‌هایی است که از آن به دوره هرمنوتیک تعبیر می‌شود. هایدگر فهم را نه صرفاً شناخت‌شناسانه، که دقیقاً هستی‌شناسانه و مرتبط با خود هستی می‌داند (صافیان، ۱۳۸۷: ۱۵). پدیدارشناسی هرمنوتیک، خصلت‌های پدیدارشناسی و هرمنوتیک را یکجا در معانی اصیل خود به همراه دارد. این روش مخصوص هایدگر است و انتخاب این طریق، اختلاف بارز هوسرل و هایدگر را نشان می‌دهد. هایدگر معتقد بود روش عقلی ما را به پرسش و پاسخ نزدیک نمی‌کند. چون استدلال‌های عقلی با مفاهیم چیزها در ارتباط است و چه بسا مفاهیم مانع از ارتباط مستقیم